

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و ششم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

نیمه دوم غزل برنامه ۹۱۷ گنج حضور

حریفت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

زندگی هر جا که باشی با تو است چون خود اصل ما از جنس خداوند است، اما با درست کردن من ذهنی و عقل کاذب و مکانیکی و ترسو و شکاک و نگران، ما اصل و بی نهایتی را از یاد بردیم و وقتی بخواهیم با زندگی یکی شویم من ذهنی ما را به شرم و حس خبط و بی لیاقتی و کوچک شمردن خود می کشاند تا ما فکر کنیم کوچک هستیم و من ذهنی را خراب نکنیم. اما اگر متوجه شدیم، با مداومت به تسلیم و فضاگشایی باید این لباس آهنی و سنگین و محدود را ذوب کنیم، تا وا رود و آزاد شویم و با زندگی یکی و بی نهایت شویم.

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان  
 نباشد غایب از باد بهاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

انسان فضاگشا و عدم بین همچون شاخه درختی که خودش را در هر حالت و وضعیت و هر جایی که هست خود را در معرض و در دسترس باد بهاری و زنده کننده می‌گذارد، و هیچ دخالتی و مانعی برای شکوفه زدن ایجاد نمی‌کند و این مستلزم باز کردن عقل من ذهنی از دور خودمان است، تا هشیار و حاضر باشیم برای سبز شدن و تبدیل شدن. پس در پوسته من ذهنی در غیبت و بی خبری خشک و تلف نشویم و با هر فصل زندگی و هر اتفاق برقصیم و زندگی کنیم.



مجه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد  
 نمی دانی کزین باد است یاری؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

ما شعبه‌ای از زندگی هستیم و نباید به سمت و سوی غذا و افکاری که من ذهنی برایمان مشخص می کند برویم، و نباید با باد تبدیل کننده خداوند بجنگیم و مقاومت کنیم و افکار مسلسل وار درست کنیم، از فکر به فکر دیگر و از یک چیز به چیز دیگر نپریم، متوجه باشیم که باد این جهانی و افکار و تدبیرهای من ذهنی برای ما و دیگران جز خشک کردن هیچ فایده‌ای ندارد. و تنها یار و یاری دهنده و زنده کننده، باد قضا و اتفاقات و کن فکان خداوند و زندگی است تا ما را عدم، خالی و هیچ کند تا همین هیچ شدن ما در مرکز، ما را با خداوند هماهنگ و موازی و یکی کند.

به صد دستان به کارِ توست این باد  
 تو را خود نیست خویِ حق گزاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

زندگی از طریق هر همانیدگی، از هر جهتی، از طریق صدها راه و اتفاق خوب و به ظاهر تلخ شبانه روز می‌خواهد روی ما کار کند تا ما را به اصل اول و بی‌نهایتی تبدیل و هدایت کند. حال اگر به جای بی‌احترامی و حق‌شناسی و گریه و شکایت و ناله و چسبیدن و مقاومت و قضاوت و بد و خوب کردن و خشمگین شدن و ادعای می‌دانم، فقط در هر لحظه عدم بمانیم و جذب چیزهای بیرونی با آمدن و رفتنشان نشویم و یا زود برگردیم به لحظه حال و قانون جبران و حق‌شناسی، زندگی ما را تبدیل به اصل و هشیاری حضور می‌کند.



ازو یابی به آخر هر مرادی  
 همو مستی دهد، هم هوشیاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

اگر می‌خواهیم زندگی را واقعاً و حقیقی دریابیم چه درونی و چه بیرونی، تنها راهش وصل شدن مستقیم به خداوند و خرد کل است و این مستلزم تسلیم و فضاگشایی و انبساط لحظه به لحظه است، تا همانیدگی‌ها و هیجانات و دردهای ما پاک شوند و ما خالص شویم، و بعد از آن آن قدر فراوان و کافی و زیاد می‌شویم که نیاز به گدایی و کم‌اندیشی و چسبیدن به چیزها و دیگران برایمان معنی ندارد و در هر حالتی از شادی بی سبب شبانه روزی به سر می‌بریم، و البته هشیار و گوش به زنگ و در هر لحظه حاضر و ناظر بدون افکار مسلسل وار دیوانه‌کننده‌ای مثل قدرت طلبی و شهرت طلبی و توجه طلبی، که من ذهنی در آن‌ها دنبال شادی و خوشی بگردد و حتی اگر هم بدست بیاورد چون با من ذهنی بوده فقط درد را با خود دارند و مدهوشی و خماری و کافی نبودن.



پرس او کیست؟ شمس الدین تبریز  
 به جز در عشق او تا سر نخاری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

برای زنده شدن به خدا و طلوع خداوند و روشن شدن درون از نور بی نهایت باید تمام لحظات و هر اکنون، برای خالی کردن مرکز و عدم نگه داشتن مرکز کار کنیم نه فقط حرف و لاف و جمع کردن دانش، بلکه در برابر هر اتفاق و هر فکری صبر و پرهیز و شکر و همین طور پذیرش بی چون و چرا و البته، باز کردن مشت خود و واهمانش از چیزی که به آن چسبیده‌ایم، حال در هر کاری هم مشغول باشیم فضا را باز نگه داریم و گرنه فقط وقت تلف می‌شود و زندگی هم تلف می‌شود البته با درد و مقاومت.

با سپاس از همه،  
 علی



خانم مهردادخت از چالوس





به نام عشق و سلام بر همه رهروان راه عشق، برداشتی از غزل ۲۱۲ در برنامه ۹۲۶

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را  
 بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا را  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

در این بیت مولانای جان از خداوند می خواهد که انسان هایی که با فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه، عاشق و طالب زنده شدن به او هستند را در تحت نفوذ خودش قرار دهد و خون دل آن ها را در عالم پخش کند تا همه را سیراب کرده و به خود زنده کند. حال با این بیت لازم دانستم که من هم فضا را بیش تر باز کنم و زاری کنم و بگویم نمی دانم و دانایی جنیان (من های ذهنی) را نداشته باشم تا شایسته این شوم که خدا خون دل مرا هم در عالم پخش کند و علاوه بر زنده کردن اطرافیان، تمام عالم را زنده کنم و این شراب از من هم به جهان پخش شود.

خداوند از ما خواست که ما فقط فضای درون را باز کنیم و هیچ ترسی نداشته باشیم، او خودش با کن فکان و قضایش چنان با ما خواهد کرد که باران با چمن می‌کند. او بیش‌تر از هر چیزی و هرکسی غم ما را می‌خورد و می‌خواهد که ما به او زنده شویم.

شاد باش و فارغ و ایمن که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

من غم تو می‌خورم تو غم مخور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳



یکی از راه‌هایی که این فضاگشایی ما را می‌شود تقویت کرد این است که نباید وقتی کمی حضور را در خود حس کردیم آن را فاش کنیم، چون اگر راز را نگه داریم مراد ما زودتر حاصل می‌شود.

هان و هان این راز را با کس مگو  
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

گورخانه راز تو چون دل شود  
آن مرادت زودتر حاصل شود  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۷۴ و ۱۷۵

پس باید فقط روی خود تمرکز کنیم و با همین ابیات کار کنیم تا دم او در ما جاری شود و ما را به خود زنده کند. و موقوف علل ذهنی و بیرونی نباشیم که فلان کار یا فلان عبادت را بکنیم می توانیم به خدا وصل شویم. خداوند بدون واسطه و به موقع فقط با کن فکان و کارگاه او شدن، روی ما کار می کند و تبدیل ما صورت می گیرد.

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر  
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوف علل  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

کارِ من بی علت است و مُستقیم  
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

عادت خود را بگردانم به وقت  
این غبار از پیش، بنشانم به وقت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷



نکاتی که برایمان پیام آور است از غزل ۲۱۲ در برنامه ۹۲۶:  
 انسان‌ها با فضاگشایی و انبساط دل تمام موجودات را زیر بال عشق خود می‌گیرند، چون انعکاس دل آن‌ها نوری است که به جهان می‌تابد و همه چیز در فلک، رنگ عشق به خود گرفته و زنده می‌شوند.

ز عکسشان فلک سبز رنگ لعل شود  
 قیاس کن که چگونه کنند دلها را؟  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اگر به صورت من‌ذهنی بلند شویم، در واقع خود را شریک خداوند کرده‌ایم، درحالی که در طرح خداوند «منی» وجود ندارد. انسان‌های زنده به حضور، آب حیاتند و صنع و خلاقیت در آن‌ها جاری است و همه را زنده می‌کنند. آن‌ها طوطی شکرخا نیستند که فقط از طریق همانیدگی‌ها حرف بزنند و سخنانشان را شناسند، بلکه سخنانشان را از فضای یکتایی که در آن قرار می‌گیرند، می‌آورند و سخن‌شناس هستند. آن‌ها به قدری لطیف و ظریف هستند که با همه با فضاگشایی برخورد می‌کنند و کریم و بخشنده‌اند، پس چنین انسان‌هایی شایسته‌اند که با ایشان رفاقت کرد، تا ما را به سوی خداوند هدایت کنند.

درآورند به رقص و طرب به یک جرعه  
هزار پیرِ ضعیفِ بمانده برجا را

چه جای پیر که آب حیات خلاق اند  
که جان دهند به یک غمزه جمله اشیا را

شکر فروشِ چنین چُست هیچ کس دیده ست؟  
سخن شناس کند طوطی شکرخا را

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف  
چنین رفیقِ باید طریقِ بالا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲



هر کسی که عاشق خود باشد نشانه‌اش این پنج صفت بد هست: سخت‌دل، سست و کاهل، بی‌کار هستند یعنی عشق زندگی در آن‌ها نمی‌ریزد ترش‌رو و عبوس هستند و در جبر من‌ذهنی‌اند که نمی‌خواهند تبدیل شوند.

هر که بُود عاشقِ خود پنج نشان دارد بد  
سخت دل و سست قدم، کاهل و بی‌کار و تُرش  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹

انسان‌هایی مثل مولانا، همه عاشقان طالب را به سوی خداوند فرا می‌خوانند. آن‌ها اگر تمام دنیا را به ایشان بدهند از عشق دست بر نمی‌دارند و به این راه متعهدند. آیا ما هم طالب متعهد هستیم؟

صلا زدند همه عاشقان طالب را  
روان شوید به میدان پی تماشا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اگر خزینه قارون به ما فرو ریزند  
ز مغز ما نتوانند برد سودا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس





خانم زهره از آمل



با سلام

برنامه شماره ۹۲۷، خلاصه برداشت غزل شماره ۲۹۱۹ مولانا

گر سران را بی سری، درواستی

سرنگونان را سری درواستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

دقیقاً قبل این برنامه در این چند مدت اخیر، شناسایی‌های زیادی در من پیدا شد. ناگهان مقاومت درونیم شکل گرفت و می‌دانستم که یک همانندگی بزرگ در مرکز دارم این بار خواستم واقعاً به خوبی شناساییش کنم تا چشم‌عدمبین واضح‌تر ببیند زندگی هم از سر لطفش کمک می‌کرد. او ترساندن را، رنجاندن را، قضاوت و مقاومت کردن در این لحظه‌ها همان آبروی مصنوعی صد من حدید که با مقایسه کوچک و بزرگ شدن بالا و پایین می‌شود، با تأیید و توجهات که دیده می‌شود، با خشم، با کنترل، با تنبلی، با حس کمیابی، با حس خبط و با کارافزایی، با چسبیدن به همسر، به بچه، و با تن خود، و کنترل دیگران نشانم می‌داد و من واقعاً شوکه شده بودم در مقابل این همه شناسایی‌ها.



این‌ها را هیچ ذهنم نمی‌توانست بپذیرد چون دیدمش او بسیار غمناک زده شده بود، سطح هشیاریم پایین آمد بود، رفته رفته عالم خرابتر، قضای حق آمد، فضا برایم تنگ شد. آگاه بودم که من ذهنی دارم، سریعاً داشت خودش را بیشتر می‌بافید، اضطراب در من شکل گرفت، ترس بالا آمد، تا خودش را با این چیزها حفظ نگه دارد. من در قعر جهنم افسانه‌ی من ذهنی کشیده شده بودم، دست و پایم را گم کردم، تاریک شدن درونم را به وضوح تماشا کردم، و هیچ روزنه‌ی نور و امیدی در من پیدا نبود.

در کشمکش این دو جنگ‌گران افتادم، درد کشیدم اما آگاهانه، از خودش صادقانه طلب کمک، که سر من ذهنی دارم، واقعاً این از دست خودم برنمی‌آید که بیفتد، اگر ادامه دهم این خود سرنگونی است و از آن سرنگونی به این نتیجه رسیدم که باید بی‌سر باشم، خداوندا خودت دستم را بگیر، واقعاً من چیزی را نمی‌دانم.

از برای شرح آتش‌های غم  
یا زبانی یا دلی برجاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

شرایط فعلیم هر چه بود را پذیرفتم، درد زیادی کشیدم تا این ندهم آن نبرم. آتش‌های غم همانیدگی، که با هر چیز این‌جهانی هم هویت شدم یکی یکی به سراغم آمد بایستی به خدا پس می‌دادم، بنابراین از یاران زبانی و دلی (انسان‌های به حضور رسیده) که بی‌من و ساده شدند و با ارتعاش عشق (که از فضای گشوده شده) برمی‌خیزد و به خوبی شرح می‌دهند و به زیبایی ارتعاش (عشق) همنشین شدم، با ابیات مولانا در حافظه ثبت شده‌ام تکرار و تکرار می‌کردم. همزبان و هم دل شدن را با یاران عشقی در درون خود دیدم که مرا این بار ظریفتر به اصلم نشان می‌داد، که همه چیز جزئی از کل هشیاری و همه با هم متحد و یکی هستیم.



عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد  
 بوالعجب من عاشق این هر دو ضد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

یا شعاعی زان رخ مهتابِ او  
 در شبِ تاریکِ غم با ماستی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

ای خداوند نازنینم، ممنونم از همه لطف بیکران تو، که با گوشه‌ای از رخ مهتاب خودت (شعاع نوری) در شب تاریک غم با من بوده‌ای. حال چه می‌شود این شعاع نوری در درون به تدریج زیادتر هم شود، بی دلیل شاد باشیم و جدا از اغیار. هر چند این سبب نیش و گناه خویش، را به خوبی می‌دانم و ردوا لعادوا (برگشتن به ذهن) کارم می‌باشد، اما صادقانه می‌خواهم حواسم را از این به بعد بیشتر از این جمع و تلاش کنم تا با تجربیات اخیری که مواجه شدم به هر سو و جهاتی کشیده نشوم.

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم  
در این سراب فنا چشمه حیات منم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

یا کسی دیگر برای همدمی  
هم از آن رو بی سر و بی پاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

پس برای به حضور رسیدن هشیاری بنده، به انسان‌های خونگرم و دل زنده به شدت محتاجم، که از آن بی سر و بی پاست برای کمک و همدمی ما انسان‌ها آمدند که اعتراف به سر داشتن خود بکنیم، زیر بار درد مسئولیت هشیاری برویم و صادقانه به عجز و درماندگی خودم اعتراف کنیم که حرفه و کارمان، کار این لحظه یعنی فضاگشایی باشد.



گر اثر بودی از آن مه بر زمین  
 ناله‌ها از آسمان برخاستی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

نشان، و اثری زیبا از آن مه زیبارو همچون مولانا و دیگر بزرگانی که به عشق زنده‌اند از آسمان بینهایت گشوده  
 دل ما بلند می‌شود. ناله‌های همچون، صبر، شکر، پرهیز را یاد می‌دهد، اگر هم خطایی کردیم سریعاً عذر  
 می‌خواهیم، و خود را می‌بخشیم که من کامل نیستم. حال بهانه‌ای ندارم!؟

مولانا از نی خالی شده‌اش ناله‌های خوبی می‌زند این ناله‌ها از جنس درد نیست، غم نیست، شکوه و شکایت  
 نیست، بلکه هر چه هست، بی‌چونی و چرایی ذهن و زیباست بی دلیل شادی می‌آورد، عشق و مهربانی را به  
 همگان هدیه می‌بخشد، پس بنده باید قدرش را به خوبی پاس بدارم.

ورنه دست غیرتستی بر دهان  
راست و چپ بی این دهان غوغاستی

گر از آن در پرتوی بر دل زدی  
یا به دریا، یا خود او دریاستی

ورنه غیرت خاک زد در چشم دل  
چشمه چشمه سوی دریاهاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

و اگر غیرت زندگی، در چشم دلم خاک زد مپندارم که خاک زد و تمام نه! زیر بار جبر من ذهنی نمی‌روم و با بی‌خردی او عمل نمی‌کنم. می‌دانم زندگی با غیرتش جلوی دهانم را گرفته (با ذهن وارد عمل نشوم) تا با قدرت استعداد علم فضاگشایی که همگی دارا هستیم استفاده و عمل کنیم، که قیامت ما همیشه در بودن همین لحظه نزدیک با یار ساکن نشستن است، که همانیدگی را یکی یکی بشناسیم و لا کنیم به هر آنچه که نیستیم.



آن وقت به هست واقعی مرکز را خالی و عدم کنیم. ما را چشمه چشمه سوی دریاها می برد، بینهایت فراوانی آب کوثرش را در خود دریافت می کنیم.

نیست پروایِ دو عالم عشق را  
ورنه ز آلا هر دو عالم لاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

کسی که عاشق حقیقی است و تنها طلب او را دارد این پروای دو عالم، چه ماده، چه عالم معنوی برایش هیچ است، اهمیتی ندارد، تنها چیزی که برایش حائز اهمیت است همان فضای گشوده شده او با بزرگی خداوند در درونش می باشد که تنها او را دلش به یاد بسپارد. غیرت زندگی، الا (خدا) تنها این است که هر دو عالم ذهنی را (لا) کنیم، منکر آن بشویم و به این لحظه بینهایت ابدی وصل بمانیم، تا خردش را به فکر و عمل ما بریزد و به زیبایی بیان کند.

عشق را خود خاک باشی، آرزوست  
ورنه عاشق بر سر جوزاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

عاشق فروتن است و متواضع، که آرزویش همین است که خاکی باشد (صاف و ساده، بی غل و غش به دور از هر هم هویت شدگی) هر چه هست همان گونه که هست باشد، نه جور دیگری پس راضی می شود و مرضی، به داشته ها و نداشته هایش شکر می کند و صبر دارد و می پذیرد.



تا چو برف، این هر دو عالم در گداز  
ز آتشِ عشقِ جحیمِ آساستی

اژدهای عشق خوردی جمله را  
گر عصا در پنجهٔ موساستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

می گوید پیش خداوند که کاری ندارد او اگر می خواست می توانست آنی این دو عالم را از آتش عشق برافروزد، روشن کند، ولیکن این کار را نکرد، چرا؟

چون زندگی غیرت دارد که با طرح کن فکان به پیش برود که اول ما بیاییم با چیزها همانیده بشویم و بعد بار دیگر هشیاران خود اصلی را در من ذهنی بشناسیم، همانیدگی‌ها را خالی و مرکز را عدم کنیم، و بعد شعلهٔ عشق می افروزد دیگران را به عشق مرتعش می کند.


لقمه‌ای کردی دو عالم را چنانک  
پیشِ جوعِ کلبِ نانِ یکتاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

چنان باید در اطراف اتفاقات به فضاگشا بودن خود ادامه دهیم که دو عالم را لقمه کند، یعنی من سیر از همانیدگی‌ها هستیم، و تنها گرسنه قوت اصلی و یکتایی هستیم برایم فرقی نمی‌کند که او دارد کدام یک از همانیدگی‌ها را (ریز یا درشت) باشد، از من می‌گیرد من فقط فضاگشایی می‌کنم.



پیش شمس الدین تبریز آمدی  
تا تجلیهاتش مستوفاستی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

شمس تبریزی از جنس آفتابی است که در دل هر انسانی به خودش ظهور و روشن می کند که تجلی هاش  
(نور ایزدی) بر هیچکس پوشیده نیست بلکه تماماً کامل است. پس آنقدر، آنقدر، فضاگشایی، فضاگشایی،  
فضاگشایی کنم تا به بینهایت فضاگشایی عمیق شوم و به ذات خود قائم بمانم.  
انشالله.

با احترام، عشق  
زهرة از آمل 



خانم شهین از کرمان





با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار  
با اجازه‌تان می‌خواهم متنی را با دوستان به اشتراک بگذارم.

هیچ سودی نیست، کودک نیستم  
تا به زر و سیم حیران بیستم  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۶

خداوند می‌گوید: این اعمالی که بر اساس من‌ذهنی انجام می‌دهی و این همه زر و سیم نمی‌دانم نماز خواندی  
روزه گرفتی، به این‌ها حیران نمی‌شوم، سودی برایت ندارند باید این سر من‌ذهنی را بدهی و باید فقط مرکزت  
را عدم کنی تو باید با فضاگشایی پی‌درپی خود را لایق هدیه کنی.

تا نیاری سجده، نَرُهی ای زبون  
گر بیمایی تو مسجد را به کون  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۷

تا تمرکزت روی خودت نباشد تا تسلیم نشوی و فضاگشایی نکنی ای پست، ای زبون، ای گرفتار، رها نخواهی شد، حتی اگر عبادت هم کنی در مسجد، هی خودت را بر زمین بکشی از این جهنم من ذهنی رها نمی شویدی.



چون غبارِ نقش دیدی، باد بین  
 کف چو دیدی، قُلُومِ ایجاد بین  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

پس وقتی غبار تصویر ذهنی را می بینیم، وقتی فکرهایمان بالا می آید، باید دقت کنیم و ببینیم این بادی که این را به وجود می آورد از کجا می آید؟ از آنور می آید. وقتی فکرها می آیند ما را وادار به عمل می کنند و به نتیجه نمی رسند بی مراد می شویم پس باید باد را که باد نیروی زندگی هست ببینیم کف هم همین فکرها و دردهای ماست، تا بدانی یک دریایی این کف را به وجود می آورد متوجه دریای یکتایی بشویم.

هین بین کز تو نظر آید به کار  
 باقیت شحمی و لحمی پود و تار  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

پس فقط نظر، یعنی هشیاری نظر نه هشیاری جسمی از تو به کار می آید، یعنی بقیه‌ات پیه و گوشت و پود و تار است.

شحم تو در شمع‌ها نفزود تاب  
 لحم تو مخمور را نامد کباب  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

اما این شحم ما یعنی این پیه ما غیر قابل استفاده است، حتی شمع را روشن نمی کند و گوشت ما هم به درد کباب خوردن نمی خورد، پس در من ذهنی بودن انسان به هیچ دردی نمی خورد مگر به حضور زنده شود.



در گداز این جمله تن را در بَصَر  
در نظر رو، در نظر رو، در نظر  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

یک نظر دو گز همی بیند ز راه  
یک نظر دو کون دید و روی شاه  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴

می گوید تو همه این من ذهنی را گوشت و پیه تار و پود و فکرها و دردها را همه را بسوزان، به جایش  
بینایی عدم، هشیاری نظر پیدا کن. چون هشیاری جسمی دو متر از راه را می بیند، ولی هشیاری حضور از طریق  
عدم هر دو جهان یعنی هم جهان یکتایی و روی شاه و هم جهان جسمی را.

در میان این دو فرقی بی شمار  
سُرمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسِّرِّارِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

«میان این دو چشم، تفاوت بسیار است. جویای سُرمه باش. یعنی خواهان معرفت و هدایت الهی باش و خداوند  
به اسرار نهان داناتر است.»

از همه اوهام و تصویرات، دور  
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

هر لحظه ما فضا را باز می کنیم از هر وهمی و هر تصویر ذهنی و هر سر من ذهنی یعنی از هر همانیدگی که در  
مرکز ماست، دور می شویم نور خالص می شویم یعنی نور مطلق، مرکز عدم.



أذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ أُوْبَانِهِمْ  
 أَرْجَعِي بِرِجَالِكُنَّ  
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

و این را هم می‌دانیم که فضاگشایی و ذکر خدا و برگشتن به سوی خدا کار هر اوباش نیست و قلاش و من‌ذهنی نیست. و ارجعی رفتن به سوی خداوند به صورت راضی و مرضی کار هر قلاش نیست.

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش  
 ورنه پیلی، در پی تبدیل باش  
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

پس ما باید هر لحظه این سر من‌ذهنی را رها کنیم و آسمان درون خودمان را وسیع کنیم و می‌گویید تو ناامید نباش، زندگی باش، این لحظه فضا را باز کن، اگر تبدیل نشدی ناامید نشو، مرتب اذکروالله بگو، ارجعی رعایت کن، تبدیل به او بشو و خودت را در اختیار زندگی قرار بده.

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین  
 آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

بالاخره با یاری مولانا و این برنامه گنج حضور به درجه‌ای رسیده‌ایم، که می‌فهمیم سبب‌سازی ذهن ما ردّ و رفوزه است و به درد نمی‌خورد. سبب‌سازی سلطان و دانایی سلطان با فضای گشوده‌شده اهمیت دارد، پس باید ما اجازه بدهیم که خداوند سبب‌سازی کنند و دانایی خودش را با قضا و کن‌فکان به کار ببرد و آن چیزی که با ذهنمان تجسم می‌کنیم ممکن نیست باید بدانیم که در دست او، کف او ممکن است بسپاریم به خداوند. بی‌نهایت ممنون و سپاسگزار خداوند هستیم که این برنامه زنده کننده و آرامش دهنده را سر راه من قرار داد.

با احترام،

شاگردتان شهین از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**